

با عطر گل های نرگس

تابلوی انتظار

سید مهدی واعظ موسوی

انتظار و امید، خردمندانه ترین گزینه برای ادامه حیات و زندگی است.

انتظار، تدریجاً زندگی ما را کاهش می دهد یعنی ما برای انتظار هزینه می کنیم بنابراین خردمندانه نیست که انتظار چیزی را داشته باشیم که از اهمیت بالایی برخوردار نیست.

انتظار، سرمایه تمام ناشدنی فرهنگ پرغنای تشیع علوی است.

انتظار، شیعه را چون رگه ای از آب شیرین در سیلاب گل آلود تاریخ ظلم و ستم امیدوارانه به پیش برده است.

انتظار، نسیم فرح بخش و مژده دهنده وصال یار دلنواز است.

• <http://vaezmousavi.org>

اگر لب مرز حرکت کنید

رقیه پرجیان

منتظر

قرار بود از منتظران حقیقی بگوییم و خصوصیاتشان. با روایتی از مولایمان امام صادق علیه السلام شروع می کنیم که:

«هرکس بخواهد از یاران مولایمان امام زمان باشد پس باید منتظر باشد و ورع و مکارم اخلاق را مشی خود قرار دهد.» از انتظار سخن گفتیم و اینک ورع.

ورع غیر از تقواست، تقوا این است که انسان از گناه خودداری کند و کاملاً مراقب باشد که گناه دامن او را آلوده نسازد. مانند کسی که در صحرائی پر از خار حرکت می کند. اما ورع دوری جستن از قسمتی است که در آن خار وجود دارد. به عبارت دیگر شما وقتی تقوا را رعایت می کنید لب مرز هستید فقط گناهان را ترک می کنید و واجبات را انجام می دهید. اما در ورع شما از شبهات و مکروهات نیز دوری می کنید و نگاهتان به این دعای مولایمان صاحب الزمان (عج) است که: «اللهم طهر بطوننا من الحرام والشبهه؛ خدایا ما را از حرام و شبهه پاک نگهدار.»

اگر سعی کنید به این آیه برسید که «ما چیزهای پاکیزه را برای شما حلال کردیم و خبائث را حرام نمودیم» آن وقت ترک گناه خیلی آسان می شود. البته اگر انسان بخواهد که به گناه آلوده نشود چاره ای ندارد مگر این که وقتی در حرام بودن یا حلال بودن چیزی شک دارد آن را ترک و حتی از مکروهات اجتناب کند. چون اگر لب مرز حرکت کردید شیطان خیلی راحت شما را به پرتگاه گناه هل می دهد.

از وقتی یادم می آید این تو نشستام و سایه ها را تماشا می کنم. آتش پشت سرم از زمان های دور روشن است. آتشی که کمی از سرما و سیاهی را می بلعد و روشنی را به چشم هایم می ریزد.

بگذارید از سایه ها بگویم. از حجم های بی تفاوت، که گاهی با هم گرم می گیرند و زمانی در هم می آویزند درست وقتی که آن سایه های مخوف می آیند. فکر نمی کنم جادوگر باشند؛ اما نیرویی در آن هاست که همه چیز را به هم می ریزند. تازه این وقتی است که از دور کمین می کنند اگر نزدیک تر بیایند نه آتشی می ماند و نه سایه ای و من در تنهایی و ترس غرق می شوم.

گاهی حرف هایی می شنوم که جان خسته ام را با حسی دوست داشتنی پیوند می زنند.

مثلاً آن وقت که سایه ها بزرگ تر شده بودند و سوز و سرما محاصره ام کرده بود، همه همه ای شنیدم. انگار از باغ های سبز می گفتند و آسمان آبی و از مردی که سایه های مخوف را از بین خواهد برد. من که ندانستم باغ چیست و آسمان آبی کجاست اما حرف هاشان را باور کردم و جانم گرم شد.

گاه سایه های بی حالی را می بینم که اطرافشان را می کاوند بی آن که چیزی بر دهان ببرند. آن گاه از پای می افتند و آه می کشند و با خود نجوا می کنند: کجاست کسی که گنج های زمین را با عدالتی شگرف به دست های پینه بسته ما می سپارد؟

یادم می آید گاهی سایه هایی سرسخت چیزی را ورق می زنند گاه از کارشان باز می مانند و سری به تأسف تکان می دهند و با هم می گویند: دروغ! علم به غیبت کبری رفته است. بی او از جهل ناگزیریم و اندیشه هامان از سوال هایی انباشته است که چیزی جز حیرت و واماندگی را به بار نمی آورند.

آرزو می کنم کاش جواب سوال هاشان زودتر بیاید و آن ها را از سردرگمی برهانند.

گاهی هم کسانی را می بینم که سایه های مخوف، قلبشان را می شکافند و آن ها با یقین می گویند: خون خواه خداوند که بیاید خون ما نیز بر زمین نخواهد ماند.

و من می مانم او کیست که همه این گونه از او دم می زنند؟ غیر از سایه های مخوف.

او کیست که اشتیاق دیدنش تمام روحم را دربر گرفته است؟

کسی که بیاید و مرا از رکود این پیلۀ سرد و تاریک بیرون ببرد. به سمت باغ های سبز که نمی دانم چیست، و آسمان آبی که نمی دانم کجاست.



تو را چگونه می توان سرود؟
در انتهای انسانیت
در انحنای باریک دنیا
در شیب تند هوس
در گودال ژرف دروغ
این جا تاریخ گواه است بر خشم فرشتگان
بر فریادهای بی پاسخ «هل من ناصر ینصرنی»
بر فریاد «سوختم، سوختم» کودکان
و بر چشمان تبتدار انسان
این جا در کلخ های از هم پاشیده آشیان
پرندگان زخمی، دعای انتظار می خوانند
و مادران، هر شب، چشمان اشک آلودشان را
به افق می دوزند
باور دارند که تو می آیی
می دانی! اگر این جا بر پشت زخمی طاقت
هنوز صبری هست
اگر مردان ایستاده می میرند و پنهان می گریند
اگر فریادشان سینه آسمان را می خراشد
اگر دستان خالی شان گهواره طفل
به خون نشسته شان است
تو را می خوانند
آری این جا تمام انسانیت قامت نماز می بندد
در صفوی یک پارچه و نماز صبر می خواند
این جا هر غروب چشمان به خون نشسته
آسمان
به محراب خالی تو می نگرد
تا تو بیایی!
و صبح از بلندای قدس، مسجدالاقصی فریاد
زند
«لا اله الا الله»
و تو بخوانی «و نرید ان نمئن...»
مسجدالاقصی تو را می خواند
ای فریاد بلند تاریخ
ای ز ایوب نبی، ایوب تر
بیا که درهای سوخته در این شهر به انتظار
توست
باور کن
این جا تکرار رنگ رفته داستان مظلومیت و
تنهایی است
این جا برگردان کوچک از داستان بزرگ است
بیا
بیا که نماز صبر بی تو پرایمان سخت است.

هر صبح و شام، تو را از پنجره دیدگانم ندا
می کنم و به دشت انتظار سبزه پر می کشم،
در آن جا به آفتاب خیره می شوم و با
کبوترنامه رسانی نجوا می کنم: ای باغبانم بشنو
صدایم را که می گوید: اگر باز نیایی، دل ها
شکسته می شوند و خارها دوباره سر
برمی آورند.
پس بیا ای خورشید دل ها، ای نور چشم ها و
ای پایان مرنده دل تنگی ها.

بخوان، روضه حضرت عباس بخوان!

علی مهر

مادداشت یکایک

دوباره محرم، دوباره غم و ماتم، دوباره
سینه و اشک و نوحه، دوباره زنجیر و طبل
و غلج، دوباره سیاه پوش در و دیوار و عالم...
و آدم، دوباره خیمه عزا برپا، گروه گروه زن
و مرد و پیر و کودک بر سر و سینه زنان،
مجلس عزای سرور عالمیان، سید جوانان
اهل بهشت، نوحه خوان، اشک ریزان،
ضجه زنان از حرارتی بر دل که هیچ وقت
سرد نمی شود و این ایام انگار داغ تر و
سوزنده تر می گردد. آجر کماله، خوش
آمدید، همه آمده اند، گروه گروه، زن و مرد
و پیر و کودک، همه... همه؟ اما یکی را
نمی بینم. چشمان گنه کار من لایق نیست
یا به خیمه عزای ما سر نزده؟ کی؟
صاحب عزا، آن که گرچه نبود آن زمان تا
یاری دهد اما بر مصیبت جدش شب و روز
خون می گرید. کجاست؟ کجاست؟
ابا صالح؟ مجلس عزا بی صاحب عزا که
نمی شود! همه آمده اند برای عرض
تسلیت. اگر نباشد، اگر نیاید...

مجلس عزای ابا عبدالله است. همیشه با
شور و حال و عزت و ارج اما اگر آقا باشد
شکوهی فزون تر می یابد و دل گرمی ای
برای عزاداران است. چه کنیم تا بیاید و
به خیمه عزای ما هم سری بزند؟ خود
ایشان فرموده اند: «هروقت شما برای ما
دل تنگ شدید و خواستید ما را زیارت
کنید، به مجلس عمومی ما ابوالفضل
قمر بنی هاشم علیه السلام پناه ببرید»*

پس محض این که آقا به مجلس ما هم
بیاید تا بتوانیم به ایشان تسلیت بگوییم و
بتوانیم با آقا هم ناله شویم، تا دمی کنار
حضرتش باشیم و نگاه پر عطوفتش را بر
سرمان احساس کنیم ای شیخ بخوان،
روضه حضرت عباس علیه السلام بخوان.